

فضای پسااستعماری در ادبیات مهاجرت افغانستان

نمونه موردی: رمان سبز، سرخ، آبی از عارف فرمان

ام فروه موسوی*

مریم حسینی**

چکیده

ادبیات مهاجرت از مهم‌ترین حوزه‌های مطالعه نظریه پسااستعماری است. ادبیات داستانی مهاجرت افغانستان به‌ویژه داستان‌ها و رمان‌هایی که به موضوع مهاجرت به غرب مربوط می‌شوند، بیشترین عناصر و مؤلفه‌های موردبحث نظریه پسااستعماری را در خود دارند، از این‌رو مطالعه و تحقیق ادبیات داستانی مهاجرت از منظر نظریه پسااستعماری به‌ویژه شرق‌شناسی ادوارد سعید حائز اهمیت است. این مقاله قصد دارد از منظر نظریه پسااستعماری به‌شیوه توصیفی و تحلیلی به مطالعه موردی رمان سبز، سرخ، آبی از عارف فرمان یکی از نویسندگان مهاجر افغانستان بپردازد. هدف دیگر این مقاله تحلیل و بررسی رمان از منظر تقابل دوگانی «خود» و «دیگری» با توجه به گفتمان «شرق» در برابر «غرب» است. در این رمان مهاجر به‌مثابه مستعمره، «دیگری» و در «حاشیه» قرار دارد و میزبان به‌مثابه استعمارگر «خود» است و در «مرکز» قرار دارد. در سبز، سرخ، آبی آنچه حائز اهمیت است در هم ریختن معادله شرق و غرب است که منجر به قرارگرفتن «دیگری» در مرکز می‌شود. همچنین در این مقاله نشان داده شده است که نظام مردسالاری حاکم بر افغانستان باعث شکل‌گیری تقابل دوتایی مرد/زن شده که به گفته سیمین دوووار زن «جنس دوم» و «دیگری» است و به باور اسپیواک فرودستی است که نمی‌تواند از جانب خویش صحبت

* پژوهشگر پست دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه الزهرا، O.Mousavi@alzahra.ac.ir

** استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه الزهرا (نویسنده مسئول)، drhoseini@alzahra.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۷/۰۹

کند و زنان افغانستان از سوی جامعه، مردان خانواده و همچنین خود زنان به حاشیه رانده می‌شوند که آنها را در استعماری چندسویه قرار می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: ادبیات مهاجرت افغانستان، پسااستعمار، فمینیسم، خود، دیگری، عارف فرمان.

۱. مقدمه

داستان‌ها محصول شرایط گفتمان موجود در جامعه هستند. نگاهی به آثار داستانی افغانستان روشن می‌کند که ادبیات داستانی افغانستان پژواک گفتمان‌های موجود در این جامعه است. به عبارت دیگر می‌توان گفت ادبیات داستانی افغانستان برگرفته از روح زمانه خویش است. به گفته اکو «آثار ادبی اغلب آگاهی بیشتری درباره دنیا و جامعه به ما می‌دهند تا بسیاری از رساله‌های علمی» (۱۳۹۰: ۲). بر این مبنا برای پژوهش حاضر، در میان ژانرهای ادبی «رمان» انتخاب شده است؛ زیرا برای نویسندگان «افغانستان» بستری از سوژه داستانی است و آثار نویسندگان افغانستانی با حوادث اجتماعی این سرزمین گره خورده است؛ چه برای آنانی که در بافت اجتماعی و فرهنگی افغانستان زندگی می‌کنند و می‌نویسند و چه برای آنان که دور از مرزهای وطن دست به قلم می‌برند. در این میان نویسندگانی که در مهاجرت به سر می‌برند، «مهاجرت» مضمون و درون‌مایه اصلی آثارشان است؛ یاد وطن و خاطرات و نوستالوژی وطن، غربت و تنهایی در نوشته‌های آنان نمود بارزی دارد. از این روی شایسته است تا، بررسی و تحقیق این متون به‌عنوان ژانر ادبیات مهاجرت مورد توجه قرار بگیرد.

ادبیات مهاجرت به ادبیاتی گفته می‌شود که نویسنده خارج از مرزهای کشور خود به بیان ابعاد مختلف مهاجرت و احساسات و عواطف خود پرداخته باشد. روی کارآمدن دولت کمونیستی (۱۳۵۲) عامل مهاجرت بسیاری از افغانستانی‌ها به‌ویژه نویسندگان شد. عامل اصلی مهاجرت افغانستانی‌ها در این چهاردهه به‌طور عمده اشغال کشور و جنگ‌های مقاومت و جنگ‌های داخلی بوده است. نگاهی به زندگینامه بسیاری از نویسندگان افغانستان روشن می‌کند که بسیاری از نویسندگان بخشی از زندگی خود را در دو یا سه کشور در مهاجرت به سر برده‌اند و تجربه زیسته در چند کشور را دارند و به زبان کشور میزبان مسلط هستند، به همین سبب با عنوان نویسندگانی چندفرهنگی شناخته می‌شوند. موضوع مهاجرت در رمان و داستان‌های برخی از این نویسندگان انعکاس یافته و مضمون و درون‌مایه اصلی داستان‌هایشان است. از این روی، ادبیات مهاجرت می‌تواند بخش مهم و

قابل توجه و ژانر مهمی در ادبیات معاصر داستانی افغانستان به حساب آید که در خور توجه و بررسی است.

حدود چهار دهه از مهاجرت افغانستانی‌ها می‌گذرد، اما ادبیات مهاجرت افغانستان نتوانسته تبدیل به یک جریان ادبی در کشور میزبان یا در خود افغانستان شود به همین دلیل با آثار پرشماری از ادبیات مهاجرت افغانستان مواجه نیستیم. بررسی این موضوع بسته به جایگاه مهاجر در کشور میزبان دارد؛ اینکه کشور میزبان نسبت به مهاجرین چه استراتژی را در سیاست پذیرش مهاجر اتخاذ کرده است و همچنین مناسب نبودن میدان فعالیت فرهنگی برای این نویسندگان در کشور میزبان؛ که مستلزم بررسی مطالعات جامعه‌شناختی است. به این مهم هم می‌توان اشاره کرد که نویسندگان افغانستانی حتی در مهاجرت هم وطن ثابتی نداشته و معمولاً دو یا سه بار مهاجرت کرده‌اند. نویسنده ادبیات مهاجرت از تجربه زیسته خودش می‌نویسد و تا این تجربه زیسته در جامعه میزبان شکل می‌گیرد، نویسنده بنا بر ضرورت یا محدودیت‌ها یا وضعیت جامعه میزبان به ناچار باید راهی کشور دیگری شود که خود دوباره مدت زمانی را می‌طلبد تا مهاجر در کشور دیگر بتواند تجربه زیسته مهاجرت را به روی کاغذ بیاورد. دلیل دیگر این که خود افغانستان بستر سوژه‌های فراوان داستانی فرهنگ و اجتماعی است به همین دلیل آنقدر موضوع افغانستان و مسائل آن برای نویسنده در محور اندیشه‌هایش قرار دارد که خود مسئله مهاجرت برایش دغدغه نیست. از آثار داستانی موفق مهاجرت افغانستان می‌توان از رمان «بادبادک‌باز» نوشته خالد حسینی نام برد که توانست توجه جهانیان را به خود جلب کند، به چند زبان، ترجمه و براساس رمان آن، فیلمی ساخته شود.

باید اشاره کرد که می‌بایست میان ادبیات در مهاجرت و ادبیات مهاجرت تفاوت قائل شد. ادبیات مهاجرت به ادبیاتی گفته می‌شود که نویسنده خارج از مرز کشور خود به بیان ابعاد مختلف مهاجرت و احساسات و عواطف خود پرداخته باشد و موضوعاتی مانند نوستالژی، غم غربت، تقابل خود و دیگری، بحران هویت، گسست فرهنگی، پیوست فرهنگی در آثارش پررنگ باشد. ادبیات در مهاجرت نیز شامل هرگونه آثار ادبی است که در مهاجرت نوشته شده باشد. بنابراین با توجه به وضعیت سیاسی افغانستان بسیاری از نویسندگان افغانستانی تجربه زیسته در یک یا چند کشور را دارند با وجود این آثار همه آنها ادبیات مهاجرت محسوب نمی‌شود، به طور مثال «عتیق رحیمی» با اینکه سال‌ها دور از وطن زندگی کرده است نویسنده ادبیات مهاجرت شناخته نمی‌شود.

مهاجرت از پدیده‌هایی است که بستر مباحثی مانند زن/مرد، مرکز/حاشیه، غرب/شرق فرادست/فرو دست و خود و دیگری را فراهم می‌کند، بر این اساس مهاجر در حکم «دیگری» و میزبان به‌عنوان «خود» در داستان‌های ادبیات مهاجرت افغانستان بازنمایی می‌شود. غرب و ایران دو حوزه مهم ادبیات داستانی مهاجرت به شمار می‌آیند و بررسی هر دو حوزه در خور توجه و بررسی است که متأسفانه تا کنون محل توجه مطالعات پژوهشگران و نویسندگان نبوده است. به همین جهت، پژوهش پیش روی بر آن است تا روشن کند گفتمان شرق‌شناسی سعید و مفاهیم بنیادی نظریه پسااستعماری در داستان‌های ادبیات مهاجرت افغانستان تا چه اندازه نمود دارد.

ادبیات داستانی مهاجرت افغانستان در حوزه غرب از این منظر اهمیت دارد که مهاجرت از شرق به غرب صورت می‌گیرد؛ بنابراین مواجهه غرب و شرق به‌مثابه مفهوم موردنظر در مطالعات پسااستعماری حائز اهمیت است. یکی از مهم‌ترین مقوله‌هایی که می‌توان بازتاب نگاه «خود» و «دیگری» را در آن بررسی کرد، پدیده مهاجرت است (عاملی رضایی، ۱۳۹۳: ۶۶) بر این مبنای، در داستان‌های نوشته‌شده در حوزه اروپا حضور مهاجر به‌مثابه «دیگری» به تصویر کشیده می‌شود که شرق را نمایندگی می‌کند و میزبان به‌مثابه «خود» است که غرب را نمایندگی می‌کند. مسئله اصلی پژوهش این است که ادبیات داستانی افغانستان تا چه اندازه قابلیت بررسی بر اساس مفاهیم بنیادی پسااستعماری چون امپریالیسم و اروپامحوری و شرق‌شناسی را دارد.

این پژوهش تلاشی است برای تحلیل بازنمایی «خود» و «دیگری» در رمان سبزه، سرخ، آبی با تأکید بر نظریه پسااستعماری. بنابراین در آغاز ارائه تعریف و تاریخچه‌ای از مفاهیم نظریه پسااستعماری در حکم چارچوب نظری به کار رفته در مقاله ضروری می‌نماید.

۲. پیشینه پژوهش

تحقیق و پژوهش‌هایی درباره مطالعات پسااستعماری صورت گرفته است؛ اما برای پرهیز از درازگویی تنها به ذکر مطالعات صورت گرفته در حوزه جغرافیایی افغانستان یا ادبیات داستانی افغانستان می‌پردازیم. پژوهش‌های انجام‌شده به قرار ذیل هستند:

پایان‌نامه کارشناسی ارشد صابره اعتبار با عنوان «تحلیل گفتمان وضعیت پسااستعماری زنان در دو دهه اخیر افغانستان» با راهنمایی علی رجب‌لو در دانشگاه الزهرا (۱۳۹۷). اعتبار در این پایان‌نامه از دیدگاه جامعه‌شناختی به استعمار امریکا و مسأله زنان در وضعیت

پسااستعماری در دو دهه اخیر پرداخته است. کارنامه *استعمار در افغانستان* از حبیب الله رحمانی که در این تحقیق رحمانی به مسائل سیاسی تاریخی استعمار در افغانستان پرداخته است. کتاب خلیل حیفی به نام *افغانستان تخته خیز استعمار* نیز بیشتر به مسئله استعمار آمریکا می‌پردازد. این کتاب نقش آمریکا در تخریب ارتش ملی افغانستان و نشست بن و حقوق بشر ابزاری برای استعمار آمریکا در افغانستان را بررسی می‌کند. سعادت ملوک تابش در کتابی با نام *تهاجم و شکست شوروی در افغانستان* نیز به تاریخ استعمار شوروی پرداخته است و علت حمله شوروی به افغانستان حمله کرد را مورد بررسی قرار می‌دهد. زکیه عادل در کتاب *وضعیت پسااستعماری و تعدد قوانین اساسی افغانستان* مسئله تعدد قوانین اساسی افغانستان را بررسی کرده است. پایان‌نامه کارشناسی ارشد سحر زائری ایرانی با راهنمایی فرشاد عسگری کیا با عنوان «بازنمایی مردم افغانستان در سینمای ایران با تکیه بر آرای استوارت هال» در دانشگاه سوره، دانشکده هنر. پایان‌نامه کارشناسی ارشد محمدمین زواری با راهنمایی غلامحسین غلامحسین زاده با عنوان «نقد اجتماعی رمان فارسی افغانستان با تأکید بر چهار رمان «تصویر عبرت، حق خدا حق همسایه، شوکران در ساتگین سرخ و هزار خانه خواب و اختناق» در دانشگاه تربیت مدرس (۱۳۹۱). پایان‌نامه کارشناسی ارشد رقیه شبانلویی با عنوان «بررسی مفهوم مهاجرت در رمان‌های مشهور افغانی؛ (از سال ۱۳۵۷ تا به امروز با تکیه بر پنج رمان)» با راهنمایی تراب جنگی قهرمانی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی دانشکده ادبیات (۱۳۹۲). همچنین به کتاب *پیام هدایت و نظریه شرق و غرب‌شناسی* به قلم علی تسلیمی نیز می‌توان اشاره کرد. تسلیمی در این کتاب به شرق و غرب‌شناسی، تاریخ و بررسی آثار صادق هدایت می‌پردازد. از نظر تسلیمی شرق و غرب‌شناسی گونه‌ای مثبت از جهانی شدن است که وارونه شرق‌شناسی و غرب‌شناسی، نگاهی مثبت به شرق و غرب دارد.

این نکته را باید در نظر داشت که پژوهش‌های انجام‌شده درباره ادبیات داستانی افغانستان بررسی و مطالعه آثاری است که شامل ادبیات در مهاجرت می‌شوند نه ادبیات مهاجرت. رمان سبز، سرخ، آبی به دلیل اینکه بیشترین عناصر و مؤلفه‌های مورد بحث نظریه پسااستعماری در خود دارد برای تحلیل و بررسی از منظر نظریه پسااستعماری انتخاب شده است.

۳. نظریهٔ پسااستعماری (post-colonialism)

استعمار در لغت به معنای آبادانی خواستن و آباد کردن است. استعمار در این معنا برابر است با معنای اولیه «colonialism» که منظور از آن مهاجرت گروهی از یک کشور و تشکیل یک زیستگاه تازه در سرزمینی نو یافته و آباد کردن است. مفهوم استعمار امروزه با مفهوم امپریالیسم پیوستگی کامل یافته است.

بیل اشکروفت (Bill Ashcroft) درباره اصطلاح پسااستعماری می‌گوید:

پسااستعماری که اولین بار به وسیله تاریخ‌نویسان، پس از جنگ جهانی دوم در کلماتی چون حکومت پسااستعماری به کار گرفته شد، مفهومی کاملاً تاریخی دارد و بر دوران پس از استقلال دلالت می‌کند، اما از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ م این اصطلاح به وسیله متخصصان نقد ادبی برای بحث در مورد آثار فرهنگی به جا مانده از استعمار مورد استفاده قرار گرفت (Ashcroft, 2007, 168)

امروزه بیشتر مفسران دو کتاب *پوست سیاه، صورتک‌های سفید* (۱۹۶۷) و *نفرین‌شدگان زمین* (۱۹۶۸) نوشته فرانتس فانون را مبدأ تکوین این نظریه می‌دانند. عطف توجه فانون به سوژه مستعمراتی، هم در مقام سوژه و هم در مقام استعمارشده، و نیز بهره‌گیری وی از رویکرد روان‌کاوانه، نشانگر سهم عمدهٔ وی در تکوین و تکامل نظریه پسااستعماری است. فانون استعمارشده را همواره در جایگاه «دیگری‌ای» که نمی‌تواند نقش خود را به عهده بگیرد ترسیم می‌کند و همین نکته محور مباحث پسااستعماری شده است (به نقل از مکاریک، ۱۳۹۳: ۳۳۶).

از دیگر کسانی که در تکوین نظریه پسااستعماری نقش برجسته‌ای دارد ادوارد سعید است. کتاب *شرق‌شناسی* ادوارد سعید با رویکردی فوکویی و با استفاده از نظریه گفتمان و خصوصاً دیرینه‌شناسی دانش و انضباط و مجازات فوکو (Michel Foucault) هویت شرق را بازتعریف می‌کند (به نقل از ساعی، ۱۳۸۵: ۸). ادوارد سعید نظریه‌پرداز برجسته گفتمان پسااستعماری در کتاب *شرق‌شناسی* (Orientalism) می‌کوشد تا نشان دهد فرهنگ اروپایی با برساخت جهان شرق، هویت برتر و نیروی برتر یافت و بر این باور است که گفتمان غرب تأکید می‌کند اروپا مفهوم هویت برتر در مقایسه با همه مردمان و همه فرهنگ غیراروپایی است (said, 1979, 12-16).

از مهم‌ترین نظریه‌پردازان پسااستعماری پس از ادوارد سعید (Edward W. Said (1935-2004) می‌توان به گایاتری چاکراورتی سپیوک (Gayatri Chakravorty Spivak (1942) و همی بابا (Homi K. Bhabha) اشاره کرد. اسپیوک با وام گرفتن نظریه و اساسی از دریدا، کار خود را با تمرکز بر موضع فرودستان و وضعیت آنان آغاز کرد و در آثارش این مسئله را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد که چگونه می‌توان به فرودستان اجازه سخن گفتن داد و از آنها آموخت. او روشنفکران دانش آموخته ساکن غرب را سخنگوی مناسبی برای طبقه محرومان و فرودستان می‌داند و معتقد است باید شرایطی را فراهم آورد که فرودستان، خود درباره خویش سخن بگویند (Morton, 2003, 53-55).

هومی بابا دیگر نظریه‌پرداز نظریه پسااستعماری بر این باور است که هیبرید شدن (Hybridity) به معنای رسیدن به فضایی بینابینی است که بابا آن را فضای سوم (in-between) می‌نامد، فضایی که در آن خلوص سلسله‌مراتب فرهنگ‌ها لغو شده و فرهنگی جدید به دست می‌آید که قابل تقلیل و تفکیک به هیچ کدام از فرهنگ‌های سازنده آن نیست (اشکراف، ۱۳۹۵: ۱۷۱) این نظریه بابا که با دو مفهوم دوسویه گرای و تقلید، گره خورده نقدهایی را هم در پی داشته است؛ منتقدان این نگاه معتقدند که هیبریدبودگی بر تفاوت‌های فرهنگی نقابی می‌گذارد و آن را نادید می‌گیرد (همان) از سوی دیگر کسانی مثل رابرت یانگ (Robert J. c. Young (1950-)) بر این اعتقاد هستند که گفتمان فضای سوم مورد نظر بابا، گفتمانی است شامل دو گفتمان استعمارگر و استعمارپذیر، که سهم آورده گفتمان استعماری در آن چارچوب نظری با اهمیتی است که کل تحلیل گفتمان را متأثر خواهد کرد. بدین ترتیب یانگ خطری را گوشزد می‌کند که در استفاده از این اصطلاح به عنوان یک اصطلاح رایج با ریشه‌های عمیق نژادپرستانه پنهان شده است (همان: ۱۷۴-۱۷۳). بابا واژه هیبریدیتی را از حوزه زیست‌شناسی می‌گیرد، آن را بسط می‌دهد و برای نمودهای فرهنگی در ادبیات استفاده می‌کند (Rahaman, 2010: 3).

از مهم‌ترین محورها و مفاهیم بنیادی مطالعات پسااستعماری می‌توان به دیگری (other)، شرق‌شناسی (Orientalism)، اروپامحوری (euro-centrism)، جنسیت، فرودست (Subaltern)، زبان، تقلید (Mimicry)، مرکز و حاشیه (Centre and Margin) و نژاد (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۵۲) اشاره کرد که در تحلیل مقاله پیش رو بر اساس مفاهیم بنیادی مطرح شده در نظریه پسااستعماری به کار بسته‌ایم.

بررسی و تحلیل ادبیات داستانی مهاجرت افغانستان از منظر پسااستعماری به دلایل زیر حائز اهمیت است:

افغانستان به دلیل تکثرگرایی قومی و زبانی به لحاظ فرهنگی ناهمگن و از منظر قومیتی التقاطی است که وضعیت موجود منجر به واسازی‌های تقابل دوگانه در فرهنگ افغانستان شده است.

افغانستان علاوه بر مسائل و مشکلات داخلی که همواره با آن درگیر بوده، محل کارزار جنگ‌های انگلیس و روسیه (شوروی) نیز بوده است که در سه دهه اخیر سبب شده تعداد زیادی از افغانستانی‌ها به دیگر کشورها از جمله ایران و پاکستان و کشورهای غربی مهاجرت کنند.

دلیل بعدی سلطه نظام حاکم سستی بر فضای جامعه افغانستان یعنی نظام مردسالاری است که در آن زنان «جنس دوم» به شمار می‌روند. با نگاهی به آثار ادبیات داستانی مهاجرت روشن می‌شود بیشترین دلیل گسست فرهنگی و دوپارگی فرهنگی‌ای که خانواده مهاجر افغانستانی در جامعه اروپایی با آن مواجه می‌شود عدم مطابقت فرهنگ‌پذیری (Acculturation) و جامعه‌پذیری (sociability) پدر/مردان خانواده با جامعه میزبان است. از این روی، بررسی موقعیت زنان چه در جامعه افغانستان و چه در مهاجرت با نظریه پسااستعماری فمینیسم و نظریه فمینیسم قابل بررسی است.

۴. درباره نویسنده

عارف فرمان در سال ۱۳۴۶ خورشیدی در شهر کابل و در یک خانواده مرفه و تحصیل کرده به دنیا آمد. در سن هجده سالگی به علت شرایط نابه‌سامان کشور عازم پاکستان شد. پس از مدتی کوتاه به ایران رفت و پس از کسب تجربه‌های فراوان از ایران رهسپار هندوستان شد. در هندوستان با نشریه‌ها و انجمن‌های ادبی افغانستانی آنجا همکاری نزدیک داشت. در سال ۱۳۶۵ خورشیدی به کشور سوئد مهاجرت کرد و تا امروز در آن کشور زندگی می‌کند. اثر اول وی با عنوان «جایی برای زیستن» در سال ۱۹۹۹ در شهر گوتنبرگ با نام مستعار ابونسیم شرق منتشر شد. بعداً این اثر را با نام افغانی (سویدن-افغانستان / ۱۳۹۰) منتشر کرد (محمدی، ۱۳۹۶: ۸۹-۸۸).

۵. خلاصه داستان

استفان همسر آناکارین در مزارشریف توسط طالبان کشته شده است. آناکارین با دو دخترش آنا و رونا (که سرطان دارد) در سوئد زندگی می‌کنند. خاطرات عاشقانه، آناکارین را به سوی گل فروشی‌ای می‌کشاند که سال‌ها پیش استفان را برای نخستین بار در آنجا ملاقات کرده بود، وقتی به گل فروشی می‌رسد، متوجه می‌شود که گل فروشی در طی این سال‌ها به آموزشگاه رانندگی تبدیل شده است. در همان لحظه به یاد می‌آورد که استفان چقدر دوست داشت او گواهینامه رانندگی داشته باشد و از طرفی هم برای از دست ندادن شغلش به گواهی‌نامه رانندگی نیاز دارد. هنگامی که ایزابلا، منشی آموزشگاه، مربی‌اش را معرفی می‌کند آناکارین از شنیدن نام معلمش «شاه‌ولی» تعجب می‌کند. حرف‌های پدر و مادرش که می‌گفتند خارجی‌ها بی‌فرهنگند، کله‌سیاه، دل‌سیاه دارد، برایش تداعی می‌شود. آناکارین درخواست معلم دیگری می‌کند. ایزابلا، پاسخ می‌دهد که همان یک معلم را دارد. شاه‌ولی مربی رانندگی آناکارین ده سال است که در سوئد زندگی می‌کند. شاه‌ولی در مزار افغانستان، انگریز را دوست داشت؛ اما بنا بر عرف و فرهنگ سنتی و بسته جامعه افغانستان انگریز و شاه‌ولی هیچ‌کدام نمی‌توانند عشقشان را ابراز کنند. مادر شاه‌ولی انگریز را برای نادر، پسر بزرگتر و ناتنی‌اش، انتخاب می‌کند. نادر در کودکی در مدرسه مذهبی درس خوانده بود و به سبب گرایش‌های مذهبی‌اش به گروه طالبان پیوسته بود. به نظر او کلید بهشت دور نگاه داشتن زن از دید نامحرم است. نادر دچار انحراف و اختلال جنسی بود، به کودک همجنس خود میل داشت یا به اصلاح متن «بچه‌بی‌ریش» داشت. نادر بر این باور بود که زن نجس است به همین دلیل به انگریز نزدیک نمی‌شد؛ زیرا زن را نجس می‌دانست و به هر بهانه‌ای انگریز را کتک می‌زد. شاه‌ولی و انگریز که از قبل همدیگر را دوست داشتند و سوسه‌های عاشقانه‌شان منجر به همخوابگی می‌شود. انگریز و شاه‌ولی از ترس کشته شدن توسط نادر فرار می‌کنند. انگریز در کابل افغانستان می‌ماند و شاه‌ولی به سوئد مهاجرت می‌کند. در ادامه رمان، رابطه عاشقانه‌ای میان شاه‌ولی و آناکارین شکل می‌گیرد. در پایان، شاه‌ولی به افغانستان می‌رود و رمان با پایان باز برای خواننده تمام می‌شود. بدین صورت که خواننده می‌تواند تصور کند شاه‌ولی برمی‌گردد یا برنمی‌گردد.

۶. فضای پسااستعماری در رمان سبز، سرخ، آبی

۱.۶ جغرافیا

تقابل غرب و شرق از بارزترین تقابل‌های دوگانی ادبیات داستانی کشورهای استعمارگر و استعمارشده است. در رمان سبز، سرخ، آبی نیز تقابل شرق و غرب نمود بارزی در متن دارد و حتی بخشی از مسیر داستان در تأیید و تبیین شرق‌شناسی سعید پیش می‌رود که پیشتر ذکر آن رفت. شاه‌ولی و خانواده‌اش در یک سوی تقابل، شرق را، و آناکارین و خانواده‌اش در سوی دیگر تقابل، غرب را نمایندگی می‌کنند. تقابل از همان ابتدای داستان به صراحت برای خواننده روشن می‌شود؛ یادآوری خیالات عاشقانه آناکارین را به سوی گل - فروشی ای می‌کشاند که نخستین بار استفان را در آنجا دیده بود. آناکارین متوجه می‌شود که گل‌فروشی به آموزشگاه رانندگی تغییر کرده است. یادش می‌آید که استفان دوست داشت گواهی‌نامه رانندگی داشته باشد و از طرفی برای از دست ندادن شغلش به گواهی‌نامه رانندگی نیاز دارد. آناکارین از همان لحظه شنیدن نام مربی‌اش دغدغه «دیگری» در او شکل می‌گیرد. نبود شناخت و نوعی بیگانه‌هراسی از «دیگری» در او به وجود می‌آید که پدر و مادر آناکارین برای او ساخته بودند. آناکارین یاد حرف‌های پدرش می‌افتد که می‌گفت: «یادت باشد نزدیک این سپاه‌ها نیروی» (فرمان، ۱۳۹۵: ۱۳) و یاد مادرش که احساس چندش‌آوری به خارجی‌ها داشت. از همان ابتدا، آناکارین که غرب را نمایندگی می‌کند خود را به مثابه سوژه در جایگاه مرکز/قدرت/خود می‌بیند و به شاه‌ولی که شرق را نمایندگی می‌کند به مثابه ابژه در جایگاه حاشیه/فروست/دیگری می‌نگرد که تأییدی بر شرق‌شناسی ادوارد سعید است.

به بیان برتنز (۱۳۸۲: ۲-۲۶۰) غرب و شرق برپا دارنده تقابلی دوتایی هستند که دو قطب آن یکدیگر را تعریف می‌کنند. انتساب موقعیت فرودستی به شرق در خدمت شکل‌دهی به موقعیت برتر غرب عمل می‌کند. غرب همواره در مقام مرکز بوده و شرق همیشه یک دیگری حاشیه‌ای است که وجود او تنها تأییدکننده مرکزیت و برتری غرب است. بر این مبنا، پدر و مادر آناکارین به مثابه نمادی از امپریالیسم/غرب‌تصویری از شرق به مثابه دیگری برای آناکارین ساخته‌اند. آنان با ابزار دیگری‌سازی مانند نژاد و رنگ پوست و با صفاتی مانند متمدن و با فرهنگ جایگاه خویش/غرب را در مرکز قدرت بازتعریف می‌کنند و با انتساب جنبه‌های منفی و متضاد مانند کله‌سیاه، آدم‌گش، دارای فرهنگ پست، دل سیاه موقعیت شرق/شاه‌ولی را تثبیت و بازنمایی می‌کنند. جمله «کله‌سیاه، دل سیاه دارد»

در بخش‌های متفاوت داستان به صورت تداعی و مونولوگ تکرار می‌شود که در بردارنده معنای اروپامحوری و شرق‌شناسی است. تقابل شرق و غرب در مونولوگی از زبان شاه‌ولی چنین بیان می‌شود:

...کاش می‌شد در آغوش بگیرم. اما مرزهای عریضی میان من و او قرار دارد. مرزهایی بین شرق و غرب. مرزهایی که بین دو فرهنگ مجزا بسیار بلندی ساخته‌اند. دیواری که نمی‌توان به سادگی از آن عبور کرد. دیواری که به خودی خود مثل کوه استوار می‌ماند... (همان، ۹۲)

شاه‌ولی در بخشی از داستان به مقایسه افغانستان/شرق و سوئد/غرب پرداخته و در واقع به غرب در مقام «مقایسه» نگریسته:

...او هرگز برای لقمه نانی سرگردان نبوده، آناکارین در کشوری شنا کرده که از هر نظر با افغانستان تفاوت دارد. او بی‌جریان شنا کرده و من در برابر جریان شنا کرده‌ام. او هرگز برای گفتن عشقش نگرانی نداشته... او ترسی نداشته از اینکه خانواده‌اش مشکل‌پسند باشد. (همان، ۱۱۸)

رابطه آناکارین و شاه‌ولی در دیالوگی رابطه استعمار و مستعمره را تثبیت می‌کند. در این دیالوگ نکته در خور توجه این است که کلمه «کمک‌کننده» برای غرب و کلمه «گدا» برای شرق از زبان آناکارین است. شرق همچون مکانی دیده شده است که نیازمند توجه غرب است و غرب آورنده صلح به شرق بازنمایی شده که تأییدی دیگر بر شرق‌شناسی سعید است.

[آناکارین]- حرف‌هایی دارم که حالا نمی‌توانم بگویم شاید تو هرگز آن چه را من تجربه کرده‌ام از سر نگذرانده باشی تو نمی‌دانی که کشورهایی در دنیا هستند که از هزار کشور دیگر گدایی می‌کنند و سرانجام انسان‌هایی را که به آن‌ها کمک می‌کنند می‌کشند.

[شاه‌ولی]- شاید اما شاید کشورهای کمک‌کننده هم به خاطر رسیدن به دوره‌های پست مدرنیسم شان آن‌ها را به جنگ آدم‌کشی می‌کشاند.

[آناکارین]- اما این گناه هیچ ملتی نیست که دست کمک برای آن‌ها دراز می‌کند و دست کمک‌کننده را قطع می‌کند تو می‌دانی انسان‌ها چگونه کشته می‌شوند گردنشان را می‌برند...

[شاهولی]- شاید اما آیا دلیل این کشتارها این نیست که کشورهای تولیدکننده سلاح برای رسیدن به مقاصدشان هم از مردم خود و هم از مردمان دیگر سرزمین‌ها استفاده می‌کنند تا بتوانند سلاح‌هایشان را به فروش برسانند (همان، ۱۵۵).

۲.۶ نژاد

«نژاد» از مهم‌ترین مؤلفه و مفهوم مطالعات پسااستعماری است چراکه اروپاییان سفیدپوست دائماً بر این موضوع تاکید دارند که آنها نسبت به افرادی که پوستشان سیاه است برترند (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۷۹). در متن علاوه بر تقابل شرق و غرب، نژاد مسأله محوری متن است. «نژاد» در متن به مثابه ابزار تمایزگذار و دیگری‌ساز است که غیرسفید را در مقام دیگری می‌داند و او را فرودست می‌شناسد. رنگ سیاه در ذیل تقابل‌های دوتایی با معنای فرهنگ پست قرار گرفته است و رنگ سفید در مقابل، هم‌ردیف با معنای بافرهنگ و متمدن نشسته است. عباراتی مانند کله‌سیاه دل سیاه دارد، چشم سیاه، موهای سیاه، اندیشه سیاه، موبایل سیاه شرق را بازنمایی می‌کند و رنگ سفیدپوست، برتری غرب را بازنمایی می‌کند. این باور که سفیدپوست، نژاد برتر است و سیاه، نژاد پست؛ شاهولی و آیدا و اوینا را در زمره دیگری‌های نژادی متن قرار می‌دهد. آناکارین با تصویری که پدر و مادرش برای او ساخته بودند خارجی‌ها را تهدیدگر و آدم‌کش و بی‌فرهنگ می‌پندارد و نسبت به شرقی‌ها (کله‌سیاه) نوعی پارانوید دارد. شاهولی به سبب داشتن نژادی غیرسفید، خارجی بودن، وحتى ویژگی‌های فیزیکی مانند قدکوتاه بودن و چاق بودن، فرودست بودن و دیگری بودن خود را پذیرفته و هیچ‌گونه سعی برای قرار گرفتن در مرکز نمی‌کند.

موقعیت مکانی افغانستان به مثابه شرق و سوئد به مثابه غرب نیز دلالتی دیگر بر تقابل موجود در متن دارد. داستان در بستر زمان حال در سوئد جریان دارد. گذشته‌نگرهای شاهولی به خانه محدود می‌شود هر آنچه در افغانستان می‌گذرد و توصیف می‌شود در فضای بسته خانه است. خانه به مثابه نمادی از افغانستان سستی و شرق است؛ بی‌خرد، احساساتی منفعل غیرمنطقی، آشوب بی‌منطق. متن به خواننده از فضای مزار شریف هیچ اطلاعی به دست نمی‌دهد. تمام حوادث و ماجراها در خانه رخ می‌دهد. در اینجا می‌توان افغانستان را نمادی از زن تصور کرد که در برابر غرب نماد مرد قرار دارد. خانه‌ای که فردیت و هویت افراد در آن انکار می‌شود و هیچ کس حق انتخاب ندارد و همه محکوم به اطاعت کردن هستند؛ هر کدام از اعضای خانه به بازتولید فرهنگ و آداب و رسوم رایج می‌

پردازند؛ نظام پدرسالاری همچنان وجود دارد که انگریز و شاه‌ولی نمی‌توانند احساسشان را ابراز و با یکدیگر ازدواج کنند و حق انتخاب از آنها گرفته می‌شود. مادر شاه‌ولی با مردی ازدواج می‌کند که پسری دارد که دو سال از خودش بزرگتر است. نادر هم تحت تأثیر ایدئولوژی (نظام طالبانی) قرار دارد و به بازتولید نظام سلطه‌گر در خانه می‌پردازد و به انگریز و مادرش اجازه نمی‌دهد که بیرون بروند و حتی وقتی مهمان مرد از نزدیکانشان باشد حق آمدن پیش مهمانان را ندارند و پدرش نیز با حمایت این کار نادر که در جامعه افغانستان ارزش فرهنگی محسوب می‌شود او را باغیرت و باناموس می‌داند، به بازتولید نظام سلطه و مردسالارانه می‌پردازد. به عبارتی دیگر خانه‌ای یا در سطحی کلان‌تر خانه‌ای نشان داده می‌شود که از هر گونه عاملیت به دور است؛ اما در سوئد خاطرات آناکارین در بیرون از خانه و در طبیعت توصیف می‌شود؛ طبیعت و فضای باز به مثابه نمادی از اروپای خردورز، منطقی، بالغ و نرمال و فرهنگ است. در توصیف از سوئد، مکان‌ها و زمان‌ها دقیق بیان می‌شوند نام خیابان‌ها، رستوران‌ها و چهارراه‌ها در متن آورده می‌شود. طبیعت باز و گسترده جنگل، باغ و دریاچه در متن همواره حضور دارد و بر آزادی و فردیت و هویت هر کدام از افراد دلالت دارد و هیچ نوع نگاه مسلط مردانه در فضای داستانی رویداد سوئد دیده نمی‌شود.

کشتن استغان در مزار شریف توسط طالبان سبب می‌شود که افغانستان در دیگری‌سازی مضاعف قرار بگیرد؛ در سطح اول که به حوزه شرق تعلق دارد و سطح دوم به سبب حضور طالبان، متن تصویری را که آناکارین از افغانستان دارد چنین بیان می‌کند:

...گفته بودم که حتی در دورافتاده‌ترین نقاط آفریقا مردمان قبایلی که هنوز رنگ موتر را هم ندیده‌اند اگر کسی به کمکشان برود از او قدردانی می‌کنند، اما طالبان می‌کشند.. تو مگر نگفتی که به مزار شریف می‌روی و مزاری‌ها هرگز مشکلی با حضور سویدنی‌ها ندارند... (فرمان، ۱۳۹۵: ۱۲۲)

در بخشی دیگر از داستان آناکارین مردم افغانستان را با جوان سوئدی در تقابل قرار می‌دهد که اینجا به مثابه سوئد/غرب جوانی است که برای مردم خوشحالی می‌آورند و آنجا به مثابه افغانستان/شرق افرادی هستند که خوشحالی را از مردم می‌دزدند.

ویژگی‌های ظاهری نیز به مثابه دیگری‌سازی در متن به کار رفته است. علاوه بر ویژگی‌های ظاهری دیگر که از شاه‌ولی دیگری را به تصویر کشیده است بلندای قد دو شخصیت داستان است. قد کوتاه شاه‌ولی به مثابه مستعمره و قد بلند آناکارین به مثابه

استعمارگر در متن جنبه تمثیلی می‌یابد. از ویژگی‌های ظاهری قد صفت دیگری‌سازی است که هم آناکارین و هم شاه‌ولی بر آن تأکید می‌کنند که در بخشی از داستان که آناکارین او را با استفان مقایسه می‌کند با قید «خیلی» کوتاه‌قدبودنش را نشان می‌دهد «قدش هم خیلی از من کوتاه‌تر است». مفهوم تفاوت و دیگری‌به‌عنوان چیزی عجیب و بیگانه در متن سبز، سرخ، آبی در هیئت آدم‌خوار به تصویر کشیده می‌شود؛ «تلاش می‌کنم بر ترسم غلبه کنم. شاید شاه‌ولی آدم‌خور نباشد» (همان، ۳۴).

لیونیرگ (۱۹۳۰، ۱۲۴) در مقاله‌ای با اشاره به مفهوم تفاوت در سنت یونان به نشانه‌های این تفاوت و بیگانه‌سازی نیز اشاره کرده است:

در کنار زبان فرهنگ و ویژگی‌های ظاهری عادت غذا خوردن نیز اغلب نقشی تعیین‌کننده در توصیف بیگانه‌سازی می‌کرد و همین امر دلیل اطلاق نام‌هایی خاص مانند ماهی‌خورها سیب‌خورها یا آدم‌خورها به بیگانه‌هایی بود که همگی در اطراف دنیای یونان و به‌طور خاص هند و اتیوپی زندگی می‌کردند...

آنچه در سبز، سرخ، آبی با تحلیل پسااستعماری اهمیت می‌یابد در هم ریختن معادله شرق به‌مثابه «دیگری» و غرب به‌مثابه «خود» و نقض تعریف سعید از غرب و شرق است. سعید بر این باور بود که غرب همواره شرق را «دیگری» می‌بیند. متن نشان می‌دهد که با ایجاد فضای گفت‌وگو و رویاروی دو فرهنگ شرق و غرب، «دیگری» و جوهی مثبت پیدا می‌کند و در مقام همراه و یاریگر هم‌دل ظاهر می‌شود. با تغییر نگرش آناکارین به دیگری به شناخت تصویر متفاوتی از دیگری می‌رسد که منجر به قرار گرفتن «دیگری» در مرکز می‌شود. اینجا نقش برجسته ضرورت اهمیت ارتباط بینا فرهنگی و تأثیر فرهنگ‌ها و شناخت «دیگری» را می‌توان دید. شاه‌ولی روایت جدیدی از خود/شرق در مسیر داستان ترسیم می‌کند. با فضای ایجاد گفت‌وگو آناکارین با شاه‌ولی و همچنین با اوینا کردی و آیدا اهل بوسنی که با هر دو در جلسه آزمایشی امتحان رانندگی آشنا می‌شود با برکنار داشتن سویه‌های منفی از «دیگری» به بازتعریف جدیدی از دیگری می‌رسد، به این ترتیب به دیگری مرکزیت داده می‌شود. شناخت از دیگری آنجا اهمیت پیدا می‌کند که پدر و مادر آناکارین در تقابل با خانواده استفان قرار بگیرد به‌عبارتی دیگر، با متنی مواجه هستیم که خود غربی به دو دسته تقسیم می‌شود: پدر و مادر آناکارین و پدر و مادر استفان. پدر و مادر آناکارین تصویری از شرق و خارجی‌ها برای آناکارین ساخته بودند، تصویری بود از دیگری؛ اما پدر و مادر استفان به افغانستان سفر کرده بودند و با افغانستان آشنایی داشتند و

استفان هم این علاقه و دوست داشتن افغانستان و به طور کلی علاقه به خارجی‌ها را از پدر و مادرش به ارث برده بود. استفان نام یکی از دخترانش را رونا که نامی افغانستانی است، انتخاب کرده بود که گویای علاقه او به افغانستان است.

در ابتدا شاه‌ولی به‌مثابه «دیگری» تهدیدگر بود که با گذشت زمان و رسیدن به شناختی درست تبدیل به یک دیگری باارزش می‌شود که حضورش برای اناکارین امنیت می‌آورد. در مسیر داستان با شناخت دیگری رابطه‌ای عاشقانه بین شاه‌ولی و اناکارین شکل می‌گیرد. با ایجاد این رابطه دیوار خود و دیگری یا به عبارتی دیگر دیوار بلند شرق و غرب فرو می‌ریزد و «دیگری» در مرکز قرار می‌گیرد؛ اما «دیگری» توانایی شکل‌دهی و تغییر در «خود» را ندارد و خود به حاشیه رانده نمی‌شود. فرو ریختن دیوار شرق و غرب در مونولوگی از سوی اناکارین این چنین بیان شده است:

ما دو انسان از دو دنیای متفاوت، در موثر نشسته‌ایم. دو انسانی که هر کدام در زندگی خویش شاید به‌گونه‌های متفاوتی زندگی را تجربه کرده‌ایم. دو انسانی که شک و تردید ما را به هم پیوند زده. تفاوت‌هایی داریم با او یاد می‌گیرم که خوب بودن ربطی به شرقی و غربی بودن ندارد. ربطی به بیگانه و از خود بودن ندارد. رنگ خوب بودن انسان‌ها در هیچ سرزمینی فرق نمی‌کند. آبی در همه جا آبی است صداقت در همه جا بی‌رنگی است. ما دو انسان به سوی یک مقصد در سفریم... (همان، ۶۷).

مفهوم دوگانگی یا هیبریدی از مفاهیم بسیار تأثیرگذاری است که بابا در نظریات خود مورد استفاده قرار داده بابا معتقد است که ارتباط استعمارپذیر و استعمارگر رابطه‌ای دو سویه است که سوژگی دو طرف را به شکلی همزمان بازتعریف می‌کند (اشکراف، ۱۳۹۵: ۱۷۱) بنا به اعتقاد بابا، هیبرید شدن به معنای رسیدن به فضایی بینابینی است که بابا آن را «فضای سوم» می‌نامد فضایی که در آن خلوص سلسله مراتب فرهنگ‌ها لغو شده و فرهنگی جدید به دست می‌آید که قابل تقلیل و تفکیک به هیچ‌کدام از فرهنگ‌های سازنده آن نیست (همان). در واقع از دیدگاه بابا وقتی استعمارگر در محیط استعماری قرار می‌گیرد، هویت خود را در ترکیبی با هویت محیط استعماری باز می‌یابد استعمارپذیر نیز از این ترکیب مستثنی نیست دوسویه‌گرایی وضعیتی هیبریدی و ترکیبی است که هم از هویت استعمارگر مرکززدایی می‌کند و هم هویت استعمارشده را تغییر می‌دهد (همان). شاه‌ولی در سوئد آموزشگاه رانندگی دارد زبان سوئدی را خوب بلد است و در فرهنگ جامعه میزبان به فضای بینابینی که بابا از آن با عنوان «فضای سوم» یاد می‌کند، دست یافته است. شاه‌ولی

با قرار داشتن در فضای سوم از فرهنگ خود نگسسته و علاقه و پایبندی به فرهنگ خود دارد. و این علاقه و پایبندی در دلتنگی و یادآوری شهرش، مزار و زبان فارسی نمود دارد؛ آلبالوی اروپا تنها میوه‌ای است که طعم وطن، مزارشریف، را برای او دارد. هنگامی که آناکارین و دخترانش را به بستنی فروشی معروف جاده دانسکا ویگن (Danska vagen) می‌برد شاه‌ولی بستنی با طعم خربزه را انتخاب می‌کند؛ زیرا طعم خربزه او را به یاد مزار و انگریز می‌اندازد.

شاه‌ولی در سیر داستان در دوراهی بین شرق و غرب قرار می‌گیرد؛ آناکارین غرب را نمایندگی می‌کند و انگریز شرق را که در بخش‌هایی از داستان بیان شده است:

بین دو جهان سرگردانم؛ جهانی در شرق و جهانی در غرب. دلم در شرق می‌تپد و جسمم در غرب می‌سوزد. رسیدن به انگریز شرقی آرزویم شده؛ مگر در کنار آناکارین غربی نشسته‌ام... (فرمان، ۱۳۹۵، ۵۶)

در چند بخش از داستان شاه‌ولی می‌خواهد که به یک فضای یگانه برسد و از این دوگانگی و هیبریدیته به خط مستقیمی برسد که در یک سرش خودش باشد و آناکارین یا خودش باشد و انگریز.

... در پس دیوار آناکارین و در ماوای دیوار انگریز در این طرف دیوار من قرار دارم. نمی‌دانم چگونه می‌توانم این مثلث را به یک خط مستقیم تبدیل کنم. خط مستقیمی که انگریز در یک سمتش باشد و سمت دیگرش من یا در یک سمتش آناکارین باشد و در سمت دیگرش من. شاید غم‌هایم و غصه‌هایم تمام بشوند (همان، ۹۳).

۳.۶ زبان

زبان مهم‌ترین پایه‌های بحث پسااستعماری است. در ابتدای متن روشن می‌شود شاه‌ولی زبان سوئدی را به خوبی می‌داند، هرچند سوئدی را با لهجه صحبت می‌کند و آناکارین نمی‌تواند لهجه‌اش را تشخیص دهد که از کدام کشور است (فرمان، ۱۳۹۵: ۱۶).

شاه‌ولی با اینکه می‌داند ایزابلا، منشی آموزشگاه، فارسی نمی‌داند؛ اما برای نشان دادن وصف حالش آهنگی فارسی را جستجو می‌کند و از ایزابلا می‌خواهد که به آهنگ گوش بدهد: «ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود/ وین راز سربه‌مهر به عالم سمر شود» (همان، ۷۴). در نظریه پسااستعماری استعمار با تغییر مستعمره از طریق زبان او را به خود نزدیک

می‌کند در حالی که در رمان سبز، سرخ، آبی این اصل نقض می‌شود. استعمار از طریق تغییر زبان مستعمره می‌خواهد هویت مستعمره را تغییر دهد؛ اما در متن رمان این شخصیت طرفدار استعمار است که به زبان مستعمره روی می‌آورد و نویسنده اینجا فرهنگ و زبان خود را به رخ غربی‌ها می‌کشد و از این منظر آنان را نقد می‌کند که در افغانستان حافظ و سعدی در زندگی همه افغانستانی‌ها حضور دارند؛ اما در اینجا مردم به آثار ادبی‌شان علاقه ندارند. شاه‌ولی زبان سوئدی را به خوبی می‌داند و آنطور که متن نشان می‌دهد به فرهنگ‌پذیری و جامعه‌پذیری در جامعه سوئد رسیده است، اما همچنان به هویت خود پایبند است و استقلال زبانی خود را حفظ کرده و با زبان و ادبیات فارسی به نوعی به زبان خود مرکزیت می‌بخشد و زبان خود را به حاشیه نمی‌راند. شاه‌ولی اگر چه «دیگری» است و خود نیز باور دارد، اما «دیگری» ای است که خود را بی‌ارزش نمی‌داند و خود را با زبان و ادبیات کشورش بازتعریف می‌کند و از این طریق به خودش مرکزیت می‌دهد.

در بخش «آزادراه» شاه ولی بدون مقدمه شروع به آواز خواندن به زبان فارسی می‌کند؛ من لاله آزادم/ خودرویم و خودبویم/ در دشت مکان دارم.. بیان این شعر از زبان شاه‌ولی می‌تواند دلالت بر این امر داشته باشد که شاه‌ولی خود را آزاد می‌داند، نه در قید و بند فرهنگ و زبانی که خود را محور جهان می‌دانند. همچنین عنوان دلالت‌مند این بخش «آزادراه» نیز بر همین موضوع می‌تواند دلالت داشته باشد (فرمان، ۱۳۹۵: ۱۲۸).

استعمار همواره تلاش می‌کند با تغییر زبان مستعمره به زبان خود (استعمارگر) زبان خودش را بر وی تحمیل کند که در رمان این نظریه زبانی رایج نیز در هم شکسته می‌شود؛ زیرا در متن رمان آناکارین که استعمار را نمایندگی می‌کند روی به زبان مستعمره (فارسی) می‌آورد و سعی بر تقلید زبان فارسی دارد. آناکارین یک بار نام آهنگی را از شاه‌ولی می‌پرسد و در یوتیوب آهنگ را جستجو می‌کند و تلفظش را به لاتین می‌نویسد و سعی می‌کند بتواند آهنگ را بخواند (همان، ۱۳۹).

۴.۶ جنسیت

دوگانی دیگری که در متن دیده می‌شود دوگانی مرد/ زن بر تبعیض جنسیتی و روابط مردسالار حاکم بر فضای خانه و در سطحی کلان‌تر فضای حاکم بر جامعه افغانستان اشاره دارد. انگریز و مادر شاه‌ولی در متن زن افغانستانی را نمایندگی می‌کنند. مادر شاه‌ولی در داستان نام ندارد و همچنین نام واقعی انگریز هم در مسیر داستان بیان نمی‌شود. پدر شاه

ولی انگریز را به دلیل شباهتش به انگلیسی‌ها به این نام صدا می‌کرد. نام نداشتن زنان در داستان مناسبات معناداری با ندیدگرفتن و انکارشدن هویت فردی زن در جامعه مردسالار افغانستان دارد و تفاسیر متعدد فرهنگی دیگری می‌تواند داشته باشد از جمله اینکه در جامعه افغانستان نام نبردن از اسم کوچک زنان نوعی ارزش فرهنگی و غیرت فرهنگی محسوب می‌شود. آنچه عارف فرمان در داستان برای خواننده از زن افغانستانی به تصویر می‌کشد به باور سیمین دوبووار تأکید دارد که زنان ابژه و «دیگری» هستند و مردان سوژه. به بیان دوبووار در حالی که تجربه مرد، تجربه‌ای محوری و مطلق است، تجربه زن غیر ضروری بیگانه و منفی است. بدین سان در جامعه مردسالار خوددیت کامل زن انکار و او با سوژگی خود بیگانه می‌شود (دوبووار، ۱۹۴۹: ۱۳-۱۱۲). انگریز از منظر نقد فمینیستی دیگری‌ای است که قربانی پدرسالاری و مردمحوری حاکم بر خانه و در سطح کلانتر حاکم بر جامعه‌اش است. مردسالاری حاکم بر خانه پدری شاه‌ولی انگریز و مادرش را به استعمارزده و مردان را به استعمارگر بدل می‌کند. انگریز زنی است که حق انتخاب همسر ندارد و نادر، همسرش، مشکل جنسی دارد و تمایل به کودکان دارد. نادر، همسر انگریز، فرد مذهبی‌ای است که به دلیل گرایشات مذهبی‌اش به گروه طالبان پیوسته بود اگرچه او پیش از این هم اندیشه طالبانی داشت. نادر کلید بهشت را در دور نگه داشتن زنان از دید نامحرم می‌دید. به انگریز نزدیک نمی‌شد؛ زیرا زن از نگاه نادر، نجس بود. انگریز انواع خشنونت فیزیکی و جنسیتی را در بافتی پسااستعماری تجربه کرده است. کوچک‌ترین اعتراض انگریز و کوچکترین حرکت خارج از سنت بسته خانه شاه‌ولی منجر به سرکوب شدن انگریز از سوی نادر بود. میان نظریه فمینیسم و نظریه پسااستعماری پیوندهای ناگسستنی وجود دارد که نخستین آنها آرزوی بخشیدن صدا و امکان حضور به افرادی است که هر یک به طریقی به حاشیه رانده شده‌اند.

از مهم‌ترین فصل‌های مشترک فمینیسم و پسااستعمارگری تلقی زن و شرق به‌مثابه دیگری و حاشیه‌ای است. رابطه غالب/مغلوب در تقابل دوتایی غرب/شرق در نظریه پسااستعماری در تناظر با تقابل مرد/زن در فمینیسم قرار می‌گیرد (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۱۳۲). انگریز از منظر نقد فمینیسم پسااستعماری، به‌طور مضاعف و از دو سو به حاشیه رانده شده است یک بار از سوی مردان خانواده و بار دیگر از طرف جامعه مرد سالار. اصطلاح استعمار مضاعف در اواسط دهه ۱۹۸۰ میلادی وضع شد. این اصطلاح به نظارتی اشاره دارد که زنان چه در زمان حکمرانی استعماری امپراتوری و چه به هنگام فرمانروایی مرد در

نظام مردسالار سوژه آن شده‌اند، از این منظر امپراتوری و مردسالاری هم‌تراز با یکدیگر عمل می‌کنند و سلطه خود را بر سوژه‌های استعماری مؤنث که از سوی قدرت امپریالیستی/مردسالار دو برابر استعمار شده‌اند، گسترش می‌دهد (Ashcroft, 2007: 66). در جامعه سنتی افغانستان علاوه بر اینکه هویت و موجودیت زن توسط مرد سرکوب می‌شود خود زنان هم در این سرکوب‌شدگی و ندیده شدن و انکار شدن نقشی حتی بیشتر از مردان دارند در متن با اینکه مادر شاه‌ولی در ظاهر با انگریز رفتاری نسبتاً مناسب دارد، اما در اصل از انگریز به نادر بدگویی می‌کند یا اینکه در آشپزی انگریز قطعه دستمالی می‌اندازد و در لقمه نادر پیدا می‌شود که نادر او را کتک می‌زند. همان طور که متن نشان می‌دهد زنان افغانستان در استعمار چندسویه قرار دارند. اسپواک به درستی استدلال کرده است که «فرو دست نمی‌تواند سخن بگوید» منظور وی از این جمله این است که زنان فقیر در زمینه‌های استعماری نه زبان مفهومی برای سخن گفتن دارند و نه گوش مردان استعمارگر و بومی بدهکار حرف‌های آنهاست. این جمله به این معنا نیست که آنان واقعاً نمی‌توانند ارتباط برقرار کنند، بلکه متضمن این نکته است که هیچ موقعیت سوژه‌ای در گفتمان استعماری وجود ندارد که به آنان اجازه دهد خود را به‌عنوان یک فرد بیان کنند به همین دلیل آنان محکوم به سکوت‌اند (بارکر، ۱۳۹۵: ۴۷۰-۴۷۱). بر این مبنای انگریز فرودستی است که نمی‌تواند در جامعه مردسالار افغانستان صحبت کند. دیگر تقابلی که باید به آن اشاره کرد تقابل زن غربی و مرد شرقی است. شخصیت‌های اصلی رمان با یک زن و مرد نشان داده می‌شود که یکی از شرق و دیگری از غرب است که همین تقابل، زمینه را برای بحث پسااستعماری فراهم می‌کند.

تقابل بارز دیگری که متن پیش روی خواننده می‌گذارد تقابل بین زن شرقی و زن غربی است. مسأله جنسیت زمانی در گفتمان پسااستعماری قابلیت بررسی پیدا می‌کند که در شکلی ترکیب‌یافته با نژاد ملیت یا دیگر مؤلفه‌های محوری نظریه پسااستعماری آمیخته باشد، اگر نه در چهارچوب نظری نقد فمینیستی خوانش پذیر است (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۳۴۷). در سبز، سرخ، آبی جنسیت هم به‌صورت مقوله‌ای جداگانه کاربرد دارد که می‌توان خوانشی در چهارچوب نقد فمینیستی داشت و هم در ترکیب با مؤلفه‌های دیگری چون نژاد و طبقه که می‌تواند از نگاه نقد پسااستعماری فمینیسم قابل بررسی باشد. انگریز و مادر شاه‌ولی زن شرقی را نمایندگی می‌کنند و آناکارین زن غربی را. انگریز در متن داستان حضوری فعال ندارد. خواننده با اطلاعاتی که شاه‌ولی می‌دهد با مادرش و انگریز آشنا می‌شود زن شرقی

در دنیای مردانه چیزی جز کلیشه‌های مرسوم را به نمایش نمی‌گذارد. آناکارین زن غربی با کشته شدن همسرش سر کار می‌رود خودش از پس زندگی‌اش و دخترانش هانا و رونا که سرطان دارد بر می‌آید. زن غربی دارای سرمایه فرهنگی و اقتصادی دارد، اما زن شرقی که در استعمار مضاعف قرار دارد هیچ سرمایه‌ای ندارد و به بازتولید سنت و فرهنگ مردسالارانه می‌پردازد و از پس هزینه‌های زندگی‌اش بر نمی‌آید و در پیامکی که به شاه‌ولی بیان می‌کند که اگر تا چند روز دیگر پول به او نرسد تن‌فروشی خواهد کرد. در متن از سوی زن شرقی هیچ‌گونه تلاشی صورت نمی‌گیرد تا این مناسبات را به چالش بکشاند و سیر داستان به گونه‌ای پیش می‌رود که با نظرات اسپوواک و سیمین دوووار همخوانی دارد.

۷. نتیجه‌گیری

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که رمان سبز، سرخ، آبی در تلاقی دو فرهنگ شرق و غرب، ضمن نمایش رویکرد استعماری غرب به شرق که رویکردی امپریالیستی و اروپامحور است چگونه تغییر جهت می‌دهد و به فضایی پسااستعماری وارد می‌شود. در رمان، پدر و مادر آناکارین به‌مثابه غرب سویه‌های منفی را به شاه‌ولی / شرق نسبت می‌دهند تا جایگاه خود را به‌مثابه قدرت برتر و مرکز تثبیت نمایند و با ابزارهای دیگری‌سازی مانند نژاد، زبان و صفات منفی مانند اندیشه سیاه، بی‌فرهنگ، آدم‌کش به بازنمایی شرق پردازند. در مسیر داستان شاه‌ولی روایت جدیدی از شرق به تصویر می‌کشد و با ایجاد فضای گفت‌وگو، آناکارین به شناخت جدیدی از شاه‌ولی می‌رسد که در آن «دیگری» نقش همدلی یاریگر و خیرخواه دارد، بدین صورت «دیگری» در مرکزیت قرار می‌گیرد.

در نظریه پسااستعماری، استعمار سعی می‌کند که مستعمره با یادگیری زبان استعمار هویتی جدید برای او تعریف کند؛ اما در متن این آناکارین/استعمارگر است که سعی می‌کند آهنگ‌هایی به زبان فارسی را تقلید کند. شاه‌ولی با اینکه زبان استعمار را به‌خوبی می‌داند، در جای جای داستان به وصف حالش به زبان فارسی می‌پردازد. شاه‌ولی در بخشی از داستان فرهنگ استعمار را نقد می‌کند و با مطرح کردن زبان و فرهنگ و ادبیات کشورش از طریق قرائت اشعار شاعران به خود مرکزیت می‌بخشد.

جنسیت نیز یکی از مفاهیم بنیادی مطالعات پسااستعماری است که در متن سبز، سرخ، آبی نمود بارزی دارد. جنسیت در این رمان ذیل تقابل دوگانی مرد/زن و زن شرقی/زن غربی مطرح می‌شود. دوگانی مرد/زن بر تبعیض جنسیتی و روابط مردسالار حاکم بر فضای

خانه و در سطحی کلان‌تر بر فضای حاکم جامعه افغانستان اشاره دارد. انگریز و مادر شاه‌ولی زن افغانستانی و در سطح دیگر زن شرقی را نمایندگی می‌کنند. متن نشان می‌دهد که انگریز همواره تحت سلطه نظام مردسالاری حاکم بر جامعه افغانستان است؛ چه هنگامی که در خانه پدرش است و اجازه حق انتخاب همسر ندارد و در خانه همسر نیز نادر که در رمان، ایدئولوژی گروه طالبان را نمایندگی می‌کند و همچنین از سوی مادر همسرش انواع خشونت فیزیکی و جسمی را تحمل می‌کند که انگریز (و مادر شاه‌ولی) را در استعمار چندسویه قرار می‌دهد. تمام شخصیت‌های داستانی که در افغانستان حضور دارند هیچ کدام دست به عاملیت نمی‌زنند، بلکه به بازتولید سنت و ایدئولوژی حاکم در جامعه می‌پردازند. تقابل زن شرقی و زن غربی از دیگر تقابل‌های دوتایی است که در متن نمود دارد. انگریز و مادر شاه‌ولی به مثابه زن شرقی در متن حضور فعال ندارند. شاه‌ولی آنان را توصیف می‌کند؛ بیانگر این است که زن در جامعه افغانستان صدایی ندارد. در رمان زن شرقی منفعل، نابخرد، احساساتی، مبهم و با هویتی انکارشده بازنمایی می‌شود در حالی که آناکارین به مثابه زنی غربی، شخصیتی فعال، خردورز، منطقی و با فردیت و هویت یک زن مدرن نمایش داده می‌شود.

کتاب‌نامه

- اشکراف، بیل و دیگران (۱۳۹۵). فرهنگ و اصطلاحات پسااستعماری، حاجیعلی سپهوند، تهران، آریاتبار.
- اکو، امبرتو (۱۳۹۰). «مقدمه‌ای بر کتاب جهان ذهن: نظریه نشانه‌شناختی فرهنگ، اثر یوری لوتمان»، ترجمه: فرهاد ساسانی، در: «نشانه‌شناسی فرهنگی» (مجموعه مقالات)، تهران: علم.
- بارکر، کریس (۱۳۹۵). مطالعات فرهنگی؛ ترجمه مهدی فرجی و نفیسه احمدی، تهران: پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- برتنز، هانس ویلم (۱۳۸۲). نظریه ادبی؛ مقدمات، ترجمه فرزانه سجودی، تهران: مؤسسه انتشاراتی آهنگ دیگر، چاپ اول.
- ساعی، احمد (۱۳۸۵). مقدمه‌ای بر نقد و نظریه پسااستعماری، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۷۳، صص ۱۳۳ تا ۱۵۴.
- شاهمیری، آزاده (۱۳۸۹). نظریه و نقد پسااستعماری، چاپ اول، تهران: نشر علم.
- عاملی رضایی، مریم (۱۳۹۳). تقابل خود و دیگری در رمان مهاجرت دهه شصت و هفتاد، مجله مطالعات انتقادی ادبیات فصلنامه علمی دانشگاه گلستان، سال اول، شماره مسلسل سوم، پاییز ۱۳۹۳.

- فرمان، عارف (۱۳۹۵). سبز، سرخ، آبی، انتشارات تاک: کابل.
- لیونبرگ، کریستینا (۱۳۹۰). «مواجهه با دیگری فرهنگی»، ترجمه: فرزانه سجودی، در: «نشانه‌شناسی فرهنگی» (مجموعه مقالات)، تهران: علم.
- مکاریک، ایرنا ریما (۱۳۸۳). «دانشنامه نظریه‌های ادبی معاصر»، ترجمه مهرا مہاجر، محمد نبوی، نشر آگه، چاپ اول.
- محمدی، محمدحسین (۱۳۹۶). فرهنگ داستان‌نویسی افغانستان، چاپ اول، انتشارات تاک: کابل.

- Ashcroft, Bill; Gareth Griffiths and Helen Tiffin (2007); postcolonial studies; the key concepts, London and New York: Routledge.
- Morton, Stephen (2003) Gayatri Chakravorty Spivak, Abingdon: Routledge.
- Said, Edward W. (1979); Orientalism, London: Routledge.
- Simone de Beauvoir (1949); The Second Sex, Us: Vintage book.
- Mark Milne, Ira (2009). Literary Movements for Students. United States of America: Gale Cengage Learning.
- Rahaman, Vallur. (2010). "Liminality, Mimicry, Hybridity and Ambivalent in Literary Speculations of Homi K. Bhabha" in Grin. Norderstedt Germany. 1 - 17.